

ربختی بر سر پیش شاه خاک • تا امان دیدی ز دیو سہمناک  
میر دیدے خویش را اے کم زور • زآن ندیدے آن موکل را تو کور  
غزہ گشتی زین دروغین پڑ و بال • پڑ و بالی کو گشد سوی وبال  
پَر سُبُک دارد رہ بالا کند • چون گل آکو شد گرانہا کند

### لا أبالی گفتن عاشق ناصح و عاذل را از سر عشق،

۲۸۲- گفت ای ناصح خمش کن چند چند • پند کم ده زآنک بس سختست بند  
بخت تر شد بند من از پند تو • عشق را نشناخت دانشمند تو  
آن طرف کہ عشق می افزود درد • بو حنیفہ و شافعی درسی نکرد  
تو مکن تهدید از گشتن کجہ من • نشنہ زارم بخون خویشتن  
عاشقان را ہر زمانی مُردنیست • مردن عشاق خود یک نوع نیست  
۲۸۳- او دو صد جان دارد از جان ہدی • وآن دو صدرا می کند ہر دم فدای  
ہر یکی جان را ستاند دہ بہا • امر نبی خوان عشرہ أمثالہا  
گر بریزد خون من آن دوست رو • پای کویان جان بر افشانم برو  
آزودم مرگ من در زندگیست • چون رہم زین زندگی پابندگیست  
أُقْتُلُونِي أُقْتُلُونِي يَا ثِقَات • إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتًا فِي حَيَات  
۲۸۴- يَا مُبِرَ الْأَخْدِ يَا رُوحَ الْبِنَا • اجْتَذِبْ رُوحِي وَجُدْ لِي بِاللِّقَا  
لِي حَبِيبٌ حُبُّهُ يَشْوِي أَلْحَشَا • لَوْ يَشَا يَشِي عَلَي عَيْنِي مَشِي  
پارسی گو گرچہ تازے خوشترست • عشق را خود صد زبانی دیگرست  
بُوی آن دلبر چو پَران می شود • آن زبانہا جملہ حیران می شود

Heading: Bul. عاشق بخاری. In G عاشق is suppl. above. B سر عشق.

(۲۸۲۰) A پند کم کن.

(۲۸۲۶) A عشرہ. BGHK عشرہ. Bul. عشرہ.

(۲۸۲۹) B Bul. حیات فی حیات. K حیوًا. The reading of A is uncertain.

(۲۸۴۱) ABH Bul. مشا. (۲۸۴۱) Bul. فارسی گو. B زبان.

بس حکم دایر در آمد در خطاب \* گوش شو والله أعلم بالصواب  
 چونک عاشق توبه کرد اکنون بترس \* کو چو عیاران کند بر دار دَرَس ۲۸۴۵  
 گرچه این عاشق بُخارا می‌رود \* نه بدرس و نه باستا می‌رود  
 عاشقان را شد مدرّس حسن دوست \* دفتر و درس و سبقتان روی اوست  
 خامشند و نعره تکرارشان \* می‌رود تا عرش و تخت پارشان  
 دَرَسشان آشوب و چرخ و زلزله \* نه زیادانت و باب سلسله  
 سلسله این قوم جعد مشک‌بار \* مسئله دَوَرست لیکن دَوَر یار ۲۸۵۰  
 مسئله کبیس از پُرسد کس ترا \* گو نگنجد گنج حق در کبیسها  
 گر دم خُلع و مُبارا می‌رود \* بدمین ذکر بُخارا می‌رود  
 ذکر هر چیزی دهد خاصیتی \* زانک دارد هر صنت ماهیتی  
 در بُخارا در هنرها بالغی \* چون بخواری زو نهی زان فارغی  
 آن بخاری غصه دانش نداشت \* چشم بر خورشید بینش می‌گاشت ۲۸۵۵  
 هر که در خلوت بینش یافت راه \* او زدانشها نجوید دستگاه  
 با جمال جان چو شد همکاسه \* باشدش زاخُبار و دانش تاسه  
 دید بر دانش بود غالب فرا \* زان هی دنیا پیرید عامه‌را  
 زانک دنیا را می‌بینند عین \* و آن جهانی‌را می‌دانند دین

### رو نهادن آن بنده عاشق سوی بخارا،

زُو نهاد آن عاشق خونابه‌ریز \* دل طپان سوی بخارا گرم و تیز ۲۸۶۰  
 ریگ آمون پیش او همچون حریر \* آس جیحون پیش او چون آب‌گیر

(۲۸۴۶) Bul. آشوب چرخ.

(۲۸۵۲) K ضلع و مبارا.

(۲۸۵۴) BG om. The verse is suppl. in marg. G by a later hand.

(۲۸۵۵) K Bul. در خورشید. (۲۸۵۸) A غالب‌فزا.

(۲۸۶۱) AB Bul. ریگ هامون.

آن بیابان پیش او چون گلستان • وفتاد از خند او چون گلستان  
 در سرفندست قند اما لبش • از بخارا یافت و آن شد مذهبش  
 ای بخارا عقل افزا بوده • لیکن از من عقل و دین بر بوده  
 بدری جویم از آنم چون هلال • صدری جویم درین صفت زعال <sup>۲۸۷۵</sup>  
 چون سواد آن بخارارا بدید • در سواد غم بیاضی شد بدید  
 ساعتی افتاد بیهوش و دراز • عقل او پرید در بستان راز  
 بر سر و رویش گلای می زدند • از گلاب عشق او غافل بدند  
 او گلستانی نهانی دیده بود • غارت عشقش زخود بریده بود  
 تو فسرده در خور این دم نه • با شکر مقرون نه گرچه نبی <sup>۲۸۷۶</sup>  
 رخت عقلت با نوست و عاقلی • کز جنودا تم تر وها غافل

در آمدن آن عاشق لا ابالی در بخارا و تحذیر کردن دوستان  
 او را از پیدا شدن،

اندر آمد در بخارا شادمان • پیش معشوق خود و دار الامان  
 همچو آن مستی که پد بر اثر • مه کنارش گیرد و گوید که گیر  
 هر که دیدش در بخارا گفت خیز • پیش از پیدا شدن منشین گریز  
 که ترا میجوید آن شه خشمگین • تا کشد از جان تو ده ساله کین <sup>۲۸۷۵</sup>  
 الله الله در میا در خون خویش • تکیه کم کن بر تم و افسون خویش  
 شهنه صدر جهان بودی و راد • معتد بودی مهندس اوستاد  
 غدر کرده وز جزا بگریختی • رسته بودی باز چون آویختی  
 از بلا بگریختی با صد حیل • ابلی آوردت اینجا یا اجل

و. A om. (۲۸۷۸)

غایب عشقش A. گلستان ABH Bul. (۲۸۷۹)

برده بر اثر A (۲۸۷۲) . ن. B. گرچه نه AK. (۲۸۷۰)

۲۸۸۰ ای که عقلت بر عطارد دق کند \* عقل و عاقل را قضا احق کند  
تَحْسُ خَرگوشی که باشد شیرجُو \* زیرکی و عتق و چالاکیت کو  
هست صد چندین فُسونهای قضا \* گفت اِنَا جَاءَ الْقَضا ضَاقَ الْقَضا  
صد ره و مَخْلَص بود از چپ و راست \* از قضا بسته شود کو ازدهاست

### جواب گفتن عاشق عاذلانرا و تهدید کنندگانرا،

گفت من مستقیم آبم گشَد \* گرچه می دانم که هر آبم گشَد  
۲۸۸۵ هیچ مستقی بنگریزد ز آب \* گر دو صد بارش کند مات و خراب  
گر بیاماسد مرا دست و شکم \* عشقِ آب از من نخواهد گشت کم  
گویم انگه که پرسند از بطون \* کاشکی بخرم روان بودی درون  
خیلکِ اِشکم گویدر از موجِ آب \* گر بهرم هست مرگم مستطاب  
من بهر جای که بینم آبِ جُو \* رشک آید بودی من جای او  
۲۸۹۰ دست چون دفت و شکم همچون دُهل \* طلبِ عشقِ آب می کوم چو گل  
گر بریزد خونم آن رُوحِ الْأَمین \* جُرعه جُرعه خون خورم همچون زمین  
چون زمین و چون جنین خون خوارهام \* تا که عاشق گشته ام این کارهام  
شب می جوشم در آتش همچو دیگت \* روز تا شب خون خورم مانند ریگت  
من پشیمانم که مکر انگیزتم \* از مُرادِ خشمِ او بگریختم  
۲۸۹۵ گو یران بر جانِ مستم خشمِ خویش \* عیدِ قُربان اوست و عاشقِ گاو میش  
گاو اگر خسبد و گر چیزی خورد \* بهرِ عید و ذبح او می پرورد

(۲۸۸۰) Bul. زد. دق.

(۲۸۸۴) A. صد ره مخلص. B. کآن ازدهاست.

(۲۸۸۶) B. for که.

(۲۸۸۹) A. جای اوی. Bul. آمد. آب جوی.

(۲۸۹۱) In Bul. this and the following verse are transposed.

(۲۸۹۴) چشم او. (۲۸۹۵) Bul. om. و.

گاو موی دان مرا جان داده . جزو جزوم حشر هر آزاده  
 گاو موی بود قربان گشته . کترین جزوش حیات گشته  
 بر جهید آن گشته ز آسایش زجا . در خطاب اضریوه بعضها  
 ۲۹۰۰ یا کرامی اذبحوا هذا البقر . این آرذتم حشر ارواح النظر  
 از جهادے مردم و نای شدم . وز نیا مردم حیوان بر زدم  
 مردم از حیوانی و آدم شدم . پس چه ترسم گی ز مردن کم شدم  
 حمله دیگر بمیرم از بشر . تا بر آرم از ملایک پر و سر  
 وز ملک هم بایدم جستن زجو . کل شیء هالک الا وجهه  
 ۲۹۰۵ بار دیگر از ملک قربان شوم . آنچه اندر و هم ناید آن شوم  
 پس عدم کردم علم چون از غنون . گویدم که انا الیه راجعون  
 مرگ دان آنک اتفاتی اُمت است . کاب حیوانی نهان در ظلمتست  
 همچو نیلوفر برو زین طرف جو . همچو مستفی حریص و مرگ جو  
 مرگ او آبست و او جویای آب . می خورد و الله اعلم بالصواب  
 ۲۹۱۰ اے فسرده عاشق ننگین نمد . کو زیم جان زجانان می رمد  
 سوی تیغ عشقش ای ننگ زنان . صد هزاران جان نگر دستک زنان  
 جوی دیدی کوزه اندر جوی ریز . آبر را از جوی گی باشد گریز  
 آب کوزه چون در آب جو شود . محو گردد در وی و جو او شود  
 وصف او فانی شد و دانش بقا . زین سپس نه کم شود نه بدلقا  
 ۲۹۱۵ خویش را بر نخل او او بچشم . عذر آنرا که ازو بگریختم

(۴۸۹۸) After this verse A adds:

گاورا بکشید و بر کشته زید \* بر خیال و بر گمان کمتر نید

(۴۸۹۹) G بعضها . (۴۹۰۲) B Bnl. که ز مردن .

(۴۹۰۲) Bnl. پا و سر . (۴۹۰۴) G جستن , as in text.

(۴۹۰۶) ABH گویدت انا . In H م is written below the ت in H .

(۴۹۰۸) H برو زین طرف . (۴۹۰۶) Bnl. om. و before او .

(۴۹۱۰) AH عاشق .

رسیدن آن عاشق بهعشوق خویش چون دست از جان  
خود بکشست،

همچو گویی سجد کن بر رُو و سر • جانب آن صدر شد با چشم تر  
جمله خلفان منتظر سر در هوا • کش بسوزد یا بر آویزد و را  
این زمان این احمق یک لخت را • آن نماید که زمان بدبخت را  
همچو پروانه شرر را نور دید • احمقانه در فساد از جان بُرید  
۲۹۲۰ لیک شمع عشق چون آن شمع نیست • روشن اندر روشن اندر روشنیست  
او بعکس شمعهای آتش نیست • می نماید آتش و جمله خوشیست

صفت آن مسجد که عاشق کُش بود و آن عاشق مرگجوی  
لا ابالی کی درو مهان شد،

یک حکایت گوش کن ای نیک پی • مسجدی بُد بر کنار شهر ری  
هیچ کس در وی نختی شب زیم • که نه فرزندش شدی آن شب یتیم  
بس که اندر وی غریب عور رفت • صبحدم چون اختران در گور رفت  
خویشتن را نیک ازین آگاه کن • صبح آمد خواب را کوتاه کن  
۲۹۲۵ هر کسی گفتی که پریانند تند • اندرو مهان گشان با تیغ کند  
آن دگر گفتی که سحرست و طاسم • کین رصَد باشد عدو جان و خصم  
آن دگر گفتی که بر نه نقش فاش • بر دَرش کای میهان اینجا باش  
شب محسب اینجا اگر جان بایدت • ورنه مرگ اینجا کین بکشایدت  
۲۹۲۰ و آن یکی گفتی که شب قُلی نهید • غافل کاید شما کم ره دهید

در آویزد Bul. (۲۹۱۷)

Heading: Bul. که مردم کش بود.

جان و جم Bul. (۲۹۲۷) که. A om. (۲۹۲۶) غریب و عور AH Bul. (۲۹۲۴)

ره کم دهید ABHK Bul. (۲۹۲۰) نقش, as in text. G (۲۹۲۸) and so corr. in H.

## مهبان آمدن در آن مسجد،

تا یکی مهبان در آمد وقت شب • کوشنیدک بود آن صیت عجب  
از برامه آزمون و آزمود • زآنک بس مردانه و جان سیر بود  
گفت کم گیر سر و اشکبه • رفته گیر از گنج جان يك حبه  
صورت تن گو سرو من کیستم • نقش کم ناید چو من باقیستم  
چون نفخت بودم از لطف خدا • نفع حق باشم زنا من جدا  
تا نیفتد بانگ نفخش این طرف • تا رهد آن گوهر از تنگین صدف  
چون تمنوا موت گفت ای صادقین • صادقم جانرا بر افشام برین

ملاست کردن اهل مسجد آن مهبان عاشقورا از شب خفتن  
در آنجا و تهدید کردن مرورا،

قوم گفتندش که هین اینجا محسب • تا نکوبد جان ستانت همچو کسب  
که غریبی و نمی دانی ز حال • کاندرینجا هرکه خفت آمد زوال  
اتفاق نیست این ما بارها • دیدام و جمله اصحاب نهی  
هرکه آن مسجد شبی مسکن شدش • نیم شب مرگ هلاهل آمدش  
از یکی ما تا بصد این دیدام • نه بتقلید از کسی بشیدام  
گفت الدین نصیحه آن رسول • آن نصیحت در لغت ضد غلول

(۲۱۲۲) Bul. بس فرزانه.

(۲۱۲۲) A Bul. اشکبه.

(۲۱۲۷) BK Bul. حق تنوا.

Heading: G om. آن. ABHK om. مرورا.

(۲۱۲۸) H نکوبد. A جان ستاند. GK محسب and کسب.

(۲۱۲۹) Bul. هرکه خسب آید زوال. (۲۱۴۰) A اتفاق هست corr. in marg.

(۲۱۴۱) Bul. زهر هلاهل آیدش.

(۲۱۴۲) Bul. الدین النصیحه.

این نصیحت راستی در دوستی • در غُلُولِ خابِ و سگ‌پوستی  
 ۲۹۴۵ بی خیانت این نصیحت از و داد • بی‌نماییمت مگرد از عقل و داد

### جواب گفتن عاشق عاذلانرا،

گفت او ای ناصحان من بی ندم • از جهات زندگی سیر آمدم  
 منبلی ام زخم‌جو و زخم‌خواه • عاقبت کم جوئے از منبلی برآه  
 منبلی نی کو بود خود برگ‌جو • منبلی امر لا ابالی مرگ‌جو  
 منبلی نی کو بکف پول آورد • منبلی چستی کزین پُل بگذرد  
 ۲۹۵۰ آن نه کو بر هر دکانی برزند • بل جهد از کون و کانی برزند  
 مرگ شیرین گشت و نَقلم زین سرا • چون قفص هشتن پریدن مرغ‌را  
 آن قفص که هست عین باغ در • مرغ می‌بیند گلستان و شجر  
 جوقِ مرغان از بیرونِ گِردِ قفص • خوش می‌خوانند ز آزادی قفص  
 مرغ‌را اندر قفص زان سبزه‌زار • نه خورش ماندست و نه صبر و قرار  
 ۲۹۵۵ سر زهر سوراخ بیرون می‌کند • تا بود کین بند از پا برکند  
 چون دل و جان چنین بیرون بود • آن قفص‌را در گشایی چون بود  
 نه چنان مرغ قفص در اندهان • گِرد بر گردش بجلقه گریگان  
 گی بود اورا درین خوف و حزن • آرزوی از قفص بیرون شدن  
 او می‌خواهد کزین ناخوش حصص • صد قفص باشد بگرد این قفص

(۲۹۴۴) A غُلُول.

(۲۹۴۵) A بی خیانت.

(۲۹۴۷) Bul. زخم‌خوار و زخم‌خواه. Bul. کم جو نو.

(۲۹۴۸) B om.

(۲۹۵۴) K om. و after ماندست.

(۲۹۵۶) حصص: so pointed in GK.



عشق جالینوس برین حیوة دنیا بود کی هنر او همین جا بکار  
 می آید هنری نورزیده است کی در آن بازار بکار آید آنجا  
 خود را بعوام یکسان می بیند،

۲۲۶. آنچه انک گفت جالینوس راد \* از هوای این جهان و امر مراد  
 راضیم کز من بماند نیم جان \* که زکون آستری بینم جهان  
 گریه می بیند بگیرد خود قطار \* مرغش آیس گشته بودست از مطار  
 یا عدم دیدست غیر این جهان \* در عدم نادیده او خستری نهان  
 چون جنین کش می کشد بیرون گرم \* می گریزد او سپس سوی شکم  
 ۲۲۶. لطف زویش سوی مصدر می کند \* او مقرر در پشت مادر می کند  
 که اگر بیرون فتم زین شهر و کام \* اے عجب بینم بدیده این مقام  
 یا تری بودی در آن شهر و خیم \* که نظاره کردی اندر رحم  
 یا چو چشمه سوزنی راهر بدی \* که زیروتم رحم دیده شدی  
 آن جنین هر غافلست از عالمی \* همچو جالینوس او ناخبری  
 ۲۲۷. او نداند کان رطوباتی که هست \* آن مدد از عالم بیرون نیست  
 آنچه انک چار عنصر در جهان \* صد مدد آرد ز شهر لامکان  
 آب و دانه در قفس گر یافته است \* آن زیباغ و عرصه در تافته است  
 جانهای انبیا ببینند باغ \* زین قفس در وقت نقلان و فراغ  
 پس ز جالینوس و عالم فارغند \* همچو ماه اندر فلکها بازغند

Heading: A. همین جایگاه می آید. Bul. لاجرم آنجا خود را. After ABK Bul. می بیند. add  
 وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ امیرئ او نمی ماند

(۲۲۶) Bul. درین شهر.

(۲۲۷) A. Bul. صد مدد دارد.

(۲۲۷) B. در یافته است A. after و A. om. گر تافته است B.

۲۹۷۵ و ز جالینوس این گفت افتراست \* پس جوابم بهر جالینوس نیست  
 این جواب آنکس آمد کین بگفت \* که نبودنش دل پر نور جفت  
 مرغ جانش موش شد سوراخ جو \* چون شنید از گریگان او عَرَجُوا  
 زان سبب جانش وطن دید و قرار \* اندرین سوراخ دنیا موش وار  
 هر درین سوراخ بنای گرفت \* در خور سوراخ دانای گرفت  
 ۲۹۸۰ پیشه‌ای که مراورا در مزید \* کاندرین سوراخ کار آید گزید  
 ز آنک دل بر کند از بیرون شدن \* بسته شد رام رهیدن از بدن  
 عنکبوت از طبع عنقا داشتی \* از لعابی خیمه گی افراشتی  
 گریه کرده چنگر خود اندر قفص \* نام چنگش درد و سرسام و مقص  
 گریه مرگست و مرض چنگال او \* میزند بر مرغ و پَر و بال او  
 ۲۹۸۵ گوشه گوشه می جهد سوی دوا \* مرگ چون قاضیست و رنجورے گوا  
 چون پیاده قاضی آمد این گواه \* که می خواند ترا تا حکم گاه  
 مهلتی میخواهی از وی در گریز \* گر پذیرد شد و گرنه گفت خیز  
 جستن مهلت دوا و چارها \* که زنی بر خرقه تن پارها  
 عاقبت آید صبحی خشموار \* چند باشد مهلت آخر شرم دار  
 ۲۹۹ عذر خود از شه بخواه ای پرحسد \* پیش از آنک آنچنان روزی رسد  
 و آنک در ظلمت براند بارگی \* بر کند زان نور دل یکبارگی  
 میگریزد از گوا و مقصدش \* کان گوا سوی قضا می خواندش

آنکس آید Bul. (۲۹۷۶) . افتراست Bul. (۲۹۷۵)

پیشه‌ها و حرفها اندر مزید Bul. (۲۹۸۰)

دام چنگش K (۲۹۸۳)

و Bul. om. . میدود سوی دوا Bul. (۲۹۸۵)

با حکم گاه A (۲۹۸۶)

میخواه و از وی A (۲۹۸۷)

از نور AH . ز آنک در ظلمت A (۲۹۹۱)

واز مقصدش A (۲۹۹۲)

دیگر باره ملامت کردن اهل مسجد مهان را از شب خفتن  
در آن مسجد،

قوم گفتندش مکن جلدی برو \* تا نگرده جامه و جانت گرو  
آن زدور آسان نهاد به نگر \* که باخر سخت باشد ره گذر  
۲۹۹۵ خویشتن آویخت بس مرد و شکست \* وقت پیچاپیچ دست آویز جست  
پیشتر از واقعه آسان بود \* در دل مردم خیال نیک و بد  
چون در آید اندرون کارزار \* آن زمان گردد بر آنکس کارزار  
چون نه شیری هین منه تو پای پیش \* کان اجل گرگست و جان نوست میش  
ور زابدالی و مبحث شیر شد \* ایمن آ که مرگ تو سرزیر شد  
۴۰۰۰ کبست آبدال آنک او مبدل شود \* خمرش از تبدیل یزدان خل شود  
لیک مستی شیرگیری وزگان \* شیر پنداره تو خود را هین مران  
گفت حق زاهل نفاق ناسدید \* باسهم ما ینهم باس شدید  
در میان همدگر مردانه اند \* در غزا چون عورتان خانه اند  
گفت پیغامبر سپهدار غیوب \* لا شجاعه یا فتی قبل الحروب  
۴۰۰۵ وقت لاف غزوستان کف کنند \* وقت جوش جنگ چون کف بی فنند  
وقت ذکر غزو شمشیرش دراز \* وقت کز و فر تیغش چون پیاز  
وقت اندیشه دل او زخم جو \* پس یلک سوزن تپی شد خیک او  
من عجب دارم زجویای صفا \* کو رمد در وقت صیقل از جفا  
عشق چون دعوی جفا دیدن گواه \* چون گواهی نیست شد دعوی تباہ

Heading: ABHK Bul. om. دیگر باره. After the Heading K adds:

زین گذر کن جانب آن شخص ران \* کو مسجد آمد آن شب مهان

In Bul. the same verse precedes the Heading. (۲۹۹۵) A شکست for شکست.

Bul. پیغامبر. BGHK Bul. (۴۰۰۴) هدیکر. A (۴۰۰۲) گست.

کو گریزد وقت صیقل Bul. (۴۰۰۸) لب پر کف کنند Bul. مردان کف کنند B (۴۰۰۵)

چون گواهی نیست Bul. چون چنین (?) دعوی جفا دیدن B (۴۰۰۹)

۴۰۱۰ چون گواهد خواهد این قاضی مریخ • بوسه ده بر ما را تا یابی تو گنج  
 آن جفا با تو نباشد اسے پسر • بلك با وصف بدی اندر تو در  
 بر نهد چوئی که آنرا مرد زد • بر نهد آنرا نَسَد بر گَرْد زد  
 گر بزد مر اسبرا آن کینه گش • آن نزد بر اسب زد بر سُكُكش  
 تا زُسُكُك وَا رهد خوش بوی شود • شیره را زندان کنی تا ی شود  
 ۴۰۱۵ گفت چندان آن ینیک را زدی • چون نترسیدی ز قهر ایزدی  
 گفت اورا گی زدم ای جان و دوست • من بر آن دیوی زدم کو اندروست  
 مادر ار گوید ترا مرگ تو باد • مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد  
 آن گروهی کز ادب بگریختند • آب مردی و آب مردان ریختند  
 عاذلان شان از و غا و راندند • تا چین چیز و عخت ماندند  
 ۴۰۲۰ لاف و غرّه زارخارا کم شنو • با چینها در صف هینجا مرو  
 زَانَك زَادُوَكُمُ خَبَالًا گفت حق • کز رفاق سست بر گردان و رَق  
 که گر ایشان با شما هم ره شوند • غازیان بی مغز همچون که شوند  
 خویشان را با شما هم صف کنند • پس گریزند و دل صف بشکنند  
 پس سپاهی اندکی بی این نفر • به که با اهل تفاق آید حشر  
 ۴۰۲۵ هست بادام کم خوش بیخته • به زبسیاری بتلخ آمیخته  
 تلخ و شیرین در زغارغ یک شیند • نقص از آن افتاد که همیل نیند  
 گبر ترسان دل بود کو از گان • میزید در شك ز حال آن جهان  
 می رود در ره نداند منزلی • گام ترسان می نهد اعی دلی  
 چون نداند ره مسافر چون رود • با تردها و دل پرخون رود

ای جان دوست Bul. (۴۰۱۶) . آن اسبرا AH (۴۰۱۳) . چون جفا A (۴۰۱۱)

لاف غزو زارخارا A (۴۰۲۰) . In A vv. ۴۰۲۱ and ۴۰۲۲ are transposed. (۴۰۲۱)

(۴۰۲۲) Written in marg. H, apparently by the original hand.

گر بصرت يك شی اند B Bul. زعازع A (۴۰۲۶) . به کی A سپاه B Bul. (۴۰۲۴)

غافل ز حال آنجهان Bu. گبر H (۴۰۲۷)

۴۰۴ هر که گوید های این سوراخ نیست \* او کند از بیم آنجا وقف و ایست  
 و بدانند ره دل با هوش او \* گی رود هر های و هو در گوش او  
 پس مشو همراه این اُشتردلان \* زآنک وقت ضیق و بپند آفلان  
 پس گریزند و ترا تنها رهند \* گرچه اندر لاف سحر بابلند  
 تو زرغنیان مجوهین کارزار \* تو زطاوسان مجو صید و شکار  
 ۴۰۵ طبع طاوس است و وسواس گند \* دم زند تا از مقامت برگند

گفتن شیطان فریش را کی بچنگ احمد آید کی من یاریها  
 کم و قبیله خود را بیاری خوانم و وقت ملاقات صفین گریختن  
 همچو شیطان در سپه شد صد یکم \* خواند افسون که اینی جازلکم  
 چون فریش از گفت او حاضر شدند \* هر دو لشکر در ملاقات آمدند  
 دید شیطان از ملایک اسپهی \* سوی صف مؤمنان اندر ره  
 آن جنودا لم تروها صف زده \* گشت جان او زبسم آنشکه  
 ۴۰۶ پای خود را پس کشیده گرفت \* که هی بینم سپاهی من شکفت  
 اے آخاف الله مالی منه عون \* اذهبوا اینی آره ما لا ترون  
 گفت حارث ای سراقه شکل هین \* دی چرا تو می نگفتی این چنین  
 گفت این دم من هی بینم حرب \* گفت می بینی جماعشیش عرب

و. AK Bul. om. (۴۰۴)

Heading: Bul. احمد در آید. In K او is suppl. after گریختن.

(۴۰۶) Bul. om. که. BK کانی. After this verse Bul. adds:

چون فریش را با وسواس کرد او \* مکر و افسون گفت لازم شد غلو  
 لشکر اسلام را نشنیت کنیم \* بیخ و بنیادش ز عالم بر کنیم  
 چونکه شد با قول او جمع سپاه \* گشت آخر حمله اش نقش تپاه

گشته جان او Bul. (۴۰۶)

Bul. جفایش. A apparently (۴۰۶)

بی‌بینی غیر این لیک ای تو ننگ \* آن زمان لاف بود این وقت جنگ  
 ۴۰۴ دی هی‌گفتی که پایندان شدم \* که بودتات فتح و نصرت دم بدم  
 دی زعیسمُ آنجیش بودی ای لعین \* وین زمان نامرد و ناچیز و مهین  
 تا بخوردیم آن دم تو و آمدیم \* تو بتون رفتی و ما هیزم شدیم  
 چونک حارث با سراقه گفت این \* از عتابش خشمگین شد آن لعین  
 دست خود خشمین زدست او کشید \* چون زگفت اوش دزد دل رسید  
 ۴۰۵ سینه‌اش را کوفت شیطان و گریخت \* خون آن بیچارگان زین مکر ریخت  
 چونک ویران کرد چندین عالم او \* پس بگفت ای بگری منکم  
 کوفت اندر سینه‌اش انداختش \* پس گریزان شد چو هیبت تاختش  
 نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند \* در دو صورت خویش را بنوده‌اند  
 چون فرشته و عقل که ایشان یک بدنند \* بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند  
 ۴۰۵ دشمنی داری چنین در سر خویش \* مانع عقلست و خصم جان و کیش  
 یک نفس حمله کند چون سوسمار \* پس بسوراخی گریزد در فرار  
 در دل او سوراخها دارد کنون \* سر زهر سوراخ می‌آرد برون  
 نام پنهان گشتن دیو از نفوس \* و اندر آن سوراخ رفت شد خنوس  
 که خنوش چون خنوس قنقدست \* چون سر قنقد ورا آمدش دست  
 ۴۰۶ که خدا آن دیورا خناس خواند \* کو سر آن خارپشتک را بهاند  
 می‌نهان گردد سر آن خارپشت \* دم بدم از بیم صیاد دُرشت  
 تا چو فرصت یافت سر آرد برون \* زین چنین مگری شود مارش زبون  
 گرنه نفس از اندرون راحت زدی \* ره‌زنات را بر تو دستی گی‌بدی  
 زان عوان مقنضی که شهونست \* دل اسیر حرص و آز و آفتست

این بیچارگان A (۴۰۵۰) . خشمگین A (۴۰۴۱) . لیکن تو ننگ Bnl. (۴۰۴۴)

زهیت تاختش Bnl. (۴۰۵۲)

In AH v. ۴۰۵۴ follows دو صورت بدنند A . کایشان BK . که Bnl. om. (۴۰۵۴)

آز و حرص Bnl. . عوانی Bnl. (۴۰۶۴) . v. ۴۰۵۵ .

۴۰۷۵ زان غوانم سر شدی دزد و تباہ \* تا عوانانرا بفهر نُست راه  
 در خیر بشنو تو این بندم نکو \* بَیْنَ جَنبِیْکُمْ لَکُمْ اَعْدٰی عَدُو  
 طُطْرَاقِ اَیْنَ عَدُو مَشْنُو گریز \* کو چو ابلیس است در آج و ستیز  
 بر تو او از بهر دنیا و نبرد \* آن عذابِ سرمدی را سهل کرد  
 چه عجب گر مرگرا آسان کند \* او زهرِ خویش صد چندان کند  
 ۴۰۷۶ سحر کاهی را بصنعت گه کند \* باز کوهی را چو کاهی می‌تند  
 زشتهارا نغز گرداند بن \* نغزهارا زشت گرداند بظن  
 کارِ سحر اینست کو در می‌زند \* هر نفس قلبِ حقایق می‌کند  
 آدمی را خر نماید ساعتی \* آدمی سازد خر را و آیتی  
 این چنین ساحر درون نُست و سر \* اِنَّ فِی الْوَسْوَاسِ یَحْرَآ مُسْتَر  
 ۴۰۷۵ اندر آن عالم که هست این سحرها \* ساحران هستند جادوی گشا  
 اندر آن صحرا که رُست این زهر تر \* نیز رویدست تریاق ای پسر  
 گویدت تریاق از من جو سپر \* که زهرم من بتو نزدیکتر  
 گفت او سحرست و ویرانی تو \* گفت من سحرست و دفع سحر او

مکرر کردن عاذلان پندرا بر آن مہمان آن مسجد مہمان کش

گفت پیغمبر که اِنَّ فِی الْاَبْیَانِ \* یَحْرَآ و حق گفت آن خوش پہلوان  
 ۴۰۸۰ هین مکن جلدی برو ای بُو الْاَکْرَمِ \* مسجد و مارا مکن زین مہم

و. (۴۰۷۴) AHK Bul. om. اعدا عدو. (۴۰۷۶) AH Bul.

رویندک است A (۴۰۷۶) اندرین عالم K (۴۰۷۵)

(۴۰۷۸) After this verse Bul. adds:

تا بود تریاقی مرشد در درون \* کرده باشی دفع زهر نفس دون  
 کن طلسم سحررا از دل شکست \* گنج پیر کامل آری تا بدست

Heading: After the Heading Bul. adds:

باز کن تو وصف مسجدرا ادا \* قصه مہمان باشد ماجرا

و. (۴۰۸۰) A om. پیغامبر ABGHK (۴۰۷۶)

که بگوید دشمنی از دشمنی . آتشی در ما زند فردا دنی  
 که بتاسانید اورا ظالمی . بر بهانه مسجد او بُد سالی  
 تا بهانه قتل بر مسجد نهاد . چونك بدانست مسجد او جهد  
 تهمتی بر ما منه ای سخت جان . كه نه ایم زمین زمکر دشمنان  
 ۴۰۸۵ هین برو جلدی مکن سودا مپنز . كه تان پیبود کیوانرا بگز  
 چون تو بسیاران بلافید زبخت . ریش خود بر کنه يك يك لخت لخت  
 هین برو کوتاه کن این قیل و قال . خویش و مارا در میفکن در وبال

جواب گفتن مهبان ایشانرا و مثل آوردن بدفع کردن حارس  
 کشت بیانگ دف از کشت شتری را کی کوس محمودی  
 بر پشت او زدندی

گفت ای یاران ازان دیوان نیم . که زلا حوی ضعیف آید پیسم  
 کودکی کو حارس گشتی بدسه . طبلی در دفع مرغان یزدی  
 ۴۰۹۰ تا رمیدی مرغ زان طبلك زگشت . گشت از مرغان بد بی خوف گشت  
 چونك سلطان شاه محمود کریم . بر گذر زد آن طرف خیمه عظیم  
 با سپاهی همچو استاره ائیر . انبه و پیروز و صفدر ملك گیر  
 اُشتری بد کو بُدی حمال کوس . بختی بد پیش رو همچون خروس  
 بانگ کوس و طبل بروی روز و شب . یزدی اندر رجوع و در طلب  
 ۴۰۹۵ اندر آن مزرع در آمد آن شتر . کودك آن طبلك بز در حفظ بر

کی توان پیبود AH . هین مکن جلدی برو Bul. (۴۰۸۵) . که نگوید Bul. (۴۰۸۱)

Heading: A شتری را for شیری را

(۴۰۸۶) G گشتی as in text, and also with *fatha* in the following verse.

(۴۰۹۲) Suppl. in marg. A . (۴۰۹۲) Suppl. in marg. A. K پختی .

(۴۰۹۴) K میزدندی در Bul. میزدند اندر .



عاقلی گفتش مزن طلبك كه او . پخته طلب است با آتش است خو  
 پیش او چه بود تبوراك تو طفل . كه كشد او طلب سلطان بیست كفل  
 عاشقم من گشته قریبان لا . جان من توتنگه طلب بلا  
 خود تبوراكست این تهدیدها . پیش آنچه دیده است این دیده‌ها  
 ۴۱۰۰ ای حریفان من از آنها نیستم . كز خیالی درین ره بیستم  
 من چو اسماعیل بنام بی حذر . بل چو اسماعیل آزادم ز سر  
 فارغم از طمطراق و از ریا . قل تعالوا گفت جانم را بیا  
 گفت پیغمبر كه جاد فی السلف . بالعطیه من تیقن بالخلف  
 هر كه بیند مر عطارا صد عوض . زود در بازد عطارا زین غرض  
 ۴۱۰۵ جمله در بازار از آن گشتند بند . تا چو سود افتاد مال خود دهند  
 زر در اینها نشسته منظر . تا كه سود آید ببدل آید مصر  
 چون بیند كاله در ریج پیش . سرد گردد عشقش از كالای خویش  
 گرم زان ماندست با آن كو ندید . كاله‌ای خویش را ریج و مزید  
 همچنین علم و هنرها و حرف . چون ندید افزون از آنها در شرف  
 ۴۱۱۰ تا به از جان نیست جان باشد عزیز . چون به آمد نام جان شد چیز لیز  
 لعبت مرده بود جان طفل را . تا نگشت او در بزرگی طلب را  
 این تصور وین تخیل لعبتست . تا تو طفلی پس بدانست حاجت  
 چون ز طفلی رست جان شد در وصال . فارغ از حسن است و تصویر و خیال  
 نیست محرم تا بگویم بی نفاق . تن زدم والله أعلم بالوفاق

۴۱۰۰) A درین ره نیستم .

۴۱۰۲) ABGHK پیغامبر .

۴۱۰۴) B زین عرض ، corr. in marg. A بیند مر عطارا .

۴۱۰۵) A چون بدید G (۴۱۰۲) . تا چه سود A .

۴۱۱۱) A بود جان لطفرا .

۴۱۱۲) AH حاجتست . پس بدانست AB . لعبتست AH .

۴۱۱۳) AH شد جان ، corr. in H .

۴۱۱۵ مال و تن برفند ریزان فنا • حق خریدارش که الله اَشْتَرَى  
 برفها زان از تن اولیست • که هی در شک یقینی نیست  
 وین عجب ظنست در تو ای مهین • که نمی پرد بیستان یقین  
 هر گان تشنه یقین است ای پسر • میزند اندر تزیید بال و پسر  
 چون رسد در علم پس پر پا شود • مر یقین را علم او بویا شود  
 ۴۱۲۰ زانک هست اندر طریق مَفْتَن • علم کس از یقین و فوقِ ظن  
 علم جویای یقین باشد بدان • وان یقین جویای دیدست و عیان  
 اندر اَلْهَيْكُمُ بَجُو این را کتون • از پس گلا پس او تَعْلَمُونَ  
 می کشد دانش بینش ای علم • گر یقین گشتی بیننده جحیم  
 دید زاید از یقین بی اتمال • آنچه انک از ظن می زاید خیال  
 ۴۱۲۵ اندر اَلْهَيْكُمُ بیان این بین • که شود یَقِينُ عَيْنُ الْيَقِينِ  
 از گان و از یقین بالاتر • وز ملامت بر نمی گردد سر  
 چون دهانم خورد از حلوی او • چشم روشن گشتم و بینای او  
 پا نهم گستاخ چون خانه رور • پا نلرزانم نه کورانم رور  
 آنچه گل را گفت حق خندانش کرد • با دل من گفت و صد چندانش کرد  
 ۴۱۳۰ آنچه زد بر سرو و قدش راست کرد • و آنچه از وی نرگس و نسرین بخورد  
 آنچه تی را کرد شیرین جان و دل • و آنچه خاکی یافت ازو نقش چیکل  
 آنچه ابرورا چنان طرار ساخت • چه ره را گلگونه و گلنار ساخت  
 مر زبانرا داد صد افسون گری • و آنک کان را داد زر جعفری  
 چون در زراذخانه باز شد • غمزه های چشم تیرانداز شد

و ریزان فنا Bul. ریزان و فنا A. برفند A (۴۱۱۵)

که تو در شک Bul. هی (sic) هستی A (۴۱۱۶)

پویا HK. بر پا شود Bul. AHK (۴۱۱۹)

که کورانه Bul. (۴۱۲۸) بخوان این را Bul. ABH (۴۱۲۲)

و AK Bul. om. آنچه با گل گفت A (۴۱۲۹)

یافت زو Bul. یافت از نقش AB (۴۱۳۱) و before A om. (۴۱۳۰)

۴۱۳۵ بر دلم زد تیر و سودایم کرد • عاشق شکر و شکر خایم کرد  
 عاشق آنم که هر آن آن اوست • عقل و جان جاندار یک مرجان اوست  
 من نلاقم و ر بلاقم هیچو آب • نیست در آتش کشی ام اضطراب  
 چون بدزدم چون حفیظ مخزن اوست • چون نباشم سخت رو پشت من اوست  
 هر که از خورشید باشد پشت گرم • سخت رو باشد نه بیم او را نه شرم  
 ۴۱۴۰ هیچو روی آفتاب بی حذر • گشت رویش خصم سوز و پرده در  
 هر پیر سخت رو بُد در جهان • یکسواره کوفت بر جیش جهان  
 زو نگردانید از ترس و غمی • یک تنه تنها بزد بر عالمی  
 سنگ باشد سخت رو و چشم شوخ • او نترسد از جهان پر کلوخ  
 کان کلوخ از خشت زن یک تخت شد • سنگ از صنع خدای سخت شد  
 ۴۱۴۵ گوسفندان گر برونند از حساب • زانپیشان گی بترسد آن قصاب  
 کلم راعی نبی چون راعی است • خلق مانند رمه او ساعی است  
 از رمه چوپان نترسد در بُرد • لیکشان حافظ بود از گرم و سرد  
 گر زند بانگی ز قهر او سر رمه • دان ز مهرست آن که دارد بر همه  
 هر زمان گوید بگویم بخت نو • که ترا غمگین کنم غمگین شو  
 ۴۱۵۰ من ترا غمگین و گریان زان کنم • تا کت از چشم بدان پنهان کنم  
 تلخ گردانم زغنها خوی تو • تا بگردد چشم بد از روی تو  
 نه تو صیادی و جویای منی • بند و افگند راعی منی  
 حيله اندیشی که در من در می • در فراق و جستن من بی کسی  
 چاره می جوید پی من درد تو • می شنودم دوش ام سرد تو  
 ۴۱۵۵ من توانم هر که بی این انتظار • ره دهم بنمایست راه گذار

اورا for آرد (۴۱۳۶) Bul. عاشق شیر (۴۱۳۵) Bul.

کلم راعی AH (۴۱۴۶) . که بترسد B (۴۱۴۵)

در گرم و سرد A (۴۱۴۷)

H می توانم (۴۱۵۵) with من suppl. above.

تا ازین گردابِ دَورانِ وِا رهی • بر سرِ گنجِ وصالِ پانہی  
لیک شیرینی و لذاتِ مَقر • هست بر اندازہ رنجِ پینر  
آنگہ از شہر و زخویشان بر خوری • کز غریبی رنج و محتما بیری

تمثیل گریختن موئن و بی صبری او در بلا باضطراب و  
بی فراری نخود و دیگر حوایج در جوش دیگ  
و بر دویدن تا بیرون جہند،

بَنگِ اندر نَخودی در دیگِ چون • بی جہدِ بالا چو شد ز آتش زبون  
۴۱۶۰ ہر زمان نَخود بر آید وقتِ جوش • بر سرِ دیگ و بر آرد صد خروش  
کہ چرا آتشِ مین در می زنی • چون خریدی چون نگویم می کنی  
می زند کفلیز کدبانو کہ نی • خوش بچوش و بر بجه ز آتش کنی  
تا زان نجوشانم کہ مکروه منی • بلک تا گیری تو ذوق و چاشنی  
تا غذی گردی بیامیزی بجان • بہر خوارے نیستت این امتحان  
۴۱۶۵ آب میخوردی بیستان سبز و تر • بہر این آتش بدست آن آب خور  
رحمتش سابق بدست از قہر زان • تا ز رحمت گردد اہل امتحان  
رحمتش بر قہر از آن سابق شدست • تا کہ سرمایہ وجود آید بدست  
ز آنک بی لذت نروید لحم و پوست • چون نروید چه گذارد عشق دوست  
زان تفاضا گر بیاید قہرها • تا کنی ایشار آن سرمایہ را  
۴۱۷۰ باز لطف آید برائے عذر او • کہ بکردی غسل و بر جستی زجو

ازین طوفان دوران Bul. (۴۱۵۶)

Heading: A با اضطراب. ABK Bul. بیرون جہد.

(۴۱۵۹) G نَخودی as in text, and so vocalised in the following verse.

غذا ABHK (۴۱۶۴) • گیری مذاق و چاشنی Bul. (۴۱۶۳) • ز آتش کہ نی A (۴۱۶۲)

سرمایہ ما A (۴۱۶۹) • چہ گذارد A (۴۱۶۸) • بودست Bul. (۴۱۶۶) • غذا Bul.

گوید اے نخود چریدی در بهار • رنج مهبان تو شد نیکوش دار  
تا که مهبان باز گردد شکر ساز • پیش شه گوید زایشار تو باز  
تا بجای نعت منعم رسد • جمله نعمتها برسد بر تو حسد  
من خلیلم تو پسر پیش بچک • سر بنه ای آرائی آذبعک  
سر پیش قهر نه دل بر قرار • تا بپر حلفت اسمعیل وار ۴۱۷۵  
سر بپر لیک این سر آن سر است • کز برید گشتن و مردن بر است  
لیک مقصود ازل نسیم نوست • اے مسلمان بایدت نسیم جست  
اے نخود و جوش اندر ابتلا • تا نه هستی و نه خود ماند ترا  
اندر آن بستان اگر خندیده • تو گل بستان جان و دیده  
گر جدا از باغ آب و گل شده • لقبه گشتی اندر آخیا آمده ۴۱۸۰  
شو غذی و قوت و اندیشهها • شیر بودی شیر شو در پیشها  
از صفاتش رسته و الله نخست • در صفاتش باز رو چالاک و چست  
ز ابر و خورشید و زگردون آمدی • پس شدی اوصاف و گردون بر شدی  
آمدی در صورت باران و تاب • و روی اندر صفات مستطاب  
جزو شید و ابر و انجمها بدی • نفس و فعل و قول و فکرها شدی ۴۱۸۵  
هستی حیوان شد از مرگ نبات • راست آمد اقتلونی یا ثقات  
چون چنین بردیست مارا بعد مات • راست آمد این فی قتل حیات  
فعل و قول و صدق شد قوت ملک • تا بدین معراج شد سوی فلک  
آن چنان کان طعمه شد قوت بشر • از جهادی بر شد و شد جانور  
این سخن را ترجمه پناوری • گفته آید در مقام دیگری ۴۱۹۰

(۴۱۷۴) A بچک. HK بچک. G بچک as in text.

(۴۱۷۹) A بستان و جان دیده. (۴۱۸۱) Bul. غذا. BHK غذا.

(۴۱۸۳) Bul. اندر نخست. (۴۱۸۴) H om. و after اوصاف و.

(۴۱۸۴) A و مستطاب. (۴۱۸۵) B قول و قوتها شدی.

(۴۱۸۷) Bul. بردست. (۴۱۸۸) A قول صدق.

کاروان دایم زگردون ورسد . تا تجارت یکنند و فرود  
 پس بر و شیرین و خوش با اختیار . نه بتلخی و کراحت دزدوار  
 زان حدیث تلخ یگویم ترا . تا زتلخیا فرو شویم ترا  
 زآب سرد انگور افسرده رهد . سردی و افسردگی بیرون نهد  
 ۴۱۹۵ تو زتلخی چونک دل پر خون شوی . پس زتلخیا همه بیرون روی

تمثیل صابر شدن مؤمن چون بر سر و خیر بلا واقف شود،

سگ شکاری نیست اورا طوق نیست . خامر و ناجوشید جز بی ذوق نیست  
 گفت نخود چون چنین است ای ستی . خوش بجوشم یاریم ده راستی  
 تو درین جوشش چو معمار منی . گنجایزم زن که بس خوش یزنی  
 همچو پیل بر سرم زن زخم و داغ . تا نینم خواب هندستان و باغ  
 ۴۲۰۰ تا که خودرا در دم در جوش من . تا ره یایم در آن آغوش من  
 زآنک انسان در غنا طاعی شود . همچو پیل خوابیت یاغی شود  
 پیل چون در خواب بیند هندرا . پیلان را نشنود آرد دغا

عذرگفتن کدبانو با نخود و حکمت در جوش داشتن

کدبانو نخودرا،

آن ستی گوید ورا که پیش ازین . من چو تو بودم زآجزای زمین

بیرون شوی B (۴۱۹۵) . بیرون جهد Bul. افسرده زهد K (۴۱۹۴)

Heading: ABHK Bul. سر و منفعت بلا G. سر و منفعت بلا H seems to have had originally. AB واقف شد

(۴۱۹۶) In B Bul this verse precedes the Heading. After this verse Bul adds:

هرکه صابر نبود از ذبح و بلا \* اندر آن درگه نیابد شان را

تا به پیم B (۴۱۹۹) . بجوشم G. ای ستی GH (۴۱۹۷)

یاغی شود A Bul. غنا GH (۴۲۰۱)

چون بشویدم جهاد آذری • پس پذیرا گشتم و اندر خوری  
 ۴۲۰۵ مثنی جوشیدم اندر زمن • مثنی دیگر درون دیگر تن  
 زمین دو جوشش قوتِ حَسبها شدم • رُوح گشتم پس ترا اُستأ شدم  
 در جهادی گفتمی زان می دوی • تا شوی علم و صفات معنوی  
 چون شدم من روح پس بارِ دگر • جوشِ دیگر کن ز حیوانی گذر  
 از خدا می خواه تا زمین نکنها • در نلغزی و رسی در مُتها  
 ۴۲۱۰ زآنک از قرآن بسی گمراه شدند • زان رَسَن قوی درون چه شدند  
 مر رسن را نیست جُری ای عَود • چون ترا سودای سَرَبالا نبود

باقی قصه مهمان آن مسجد مهمانکش و ثبات و صدق او،

آن غریب شهرِ سَرَبالا طلب • گفت می خسبم درین مسجد بشب  
 مسجد را گر کربلای من شوی • کعبه حاجت روای من شوی  
 هین مرا بگذار ای بگزیده دار • تا رسن بازی کنم منصور وار  
 ۴۲۱۵ گر شدیت اندر نصیحت جبرئیل • می نخواهد غوث در آتش خلیل  
 جبرئیل را که من افروخته • بهترم چون عود و عنبر سوخته  
 جبرئیل را گرچه یاری می کنی • چون برادر پاس داری می کنی  
 ای برادر من بر آذر چابکر • من نه آن جانم که گرم پیش و کم  
 جان حیوانی فزاید از علف • آتشی بود و چو هیزم شد تلف  
 ۴۲۲۰ گر نگشتی هیزم او مُهر بُدی • تا ابد معبور و هم عامر بُدی  
 یاد سوزانست این آتش بدان • پرتو آتش بود نه عین آن

(۴۲۰۴) A بپوشیدم • B پوشیدم (the second letter unpointed).

(۴۲۰۸) K Bul. چون شدی تو روح.

Heading: Bul. بقیه قصه • A بآن مسجد.

(۴۲۱۲) B حاجت روایی می شوی • B کربلای می شوی.

(۴۲۱۵) Bul. گر شدید • (۴۲۱۷) K چون برادر.

عین آتش در ائیر آمد یقین • پرتو و سایه و یست اندر زمین  
 لاجرم پرتو نباید ز اضطراب • سوی معین باز می گردد شتاب  
 قامت تو برقرار آمد بساز • سایهات کوتاه دمی یکدم دراز  
 ۴۲۲۵ زانک در پرتو نباید کس ثبات • عکسها و گشت سوی اُهبات  
 هین دهان بر بند فته لب گشاد • خشک آر الله اعلم بالرشاد

### ذکر خیال بد اندیشیدن قاصر فیهان،

پیش از آنک این قصه تا مخلص رسد • دودگندی آمد از اهل حسد  
 من نمی رنجم ازین لیک این لکند • خاطر ساده دلی را پی کند  
 خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی • بهر محبوبان مثال معنوی  
 ۴۲۲۰ که زقرآن گر نیند غیر قال • این عجب نبود ز اصحاب ضلال  
 کز شعاع آفتاب پر ز نور • غیر گری می نباید چشم کور  
 خریطی ناگاه از خرخانه • سر برون آورد چون طعانه  
 کین سخن پست یعنی مثنوی • قصه پیغمبرست و بی روی  
 نیست ذکر بخت و اسرار بلند • که دوانند اولیا آن سوسند  
 ۴۲۲۵ از مقامات تبیل تا فنا • پایه پایه تا ملاقات خدا  
 شرح و حد هر مقام و منزلی • که بپرزو بر پرد صاحب دلی  
 چون کتاب الله یامد هر بر آن • این چنین طعنه زدند آن کافران  
 که اساطیرست و افسانه نزنند • نیست تعینی و تحقیقی بلند  
 کودکان خرد فهمش می کنند • نیست جز امر پسند و ناپسند

Heading: A om. بد.

دود و گدی BK. پیش ازین کین Bul. (۴۲۲۷)

پیغامبرست ABGHK (۴۲۲۲)



۴۲۴۰ ذکر یوسف ذکر زلف پُر خَمَش • ذکر یعنوب و زلیخا و غمَش  
 ظاهرست و هر کسی پی می برد • گو بیان که گم شود در وی بخرد  
 گفت اگر آسان نماید این بتو • این چنین آسان یکی سوره بگو  
 جتّان و اِنستان و اهلِ کار • گو یکی آیت ازین آسان یار

تفسیر این خبر مصطفیٰ علیہ السّلم کی لِلْقُرْآنِ ظَهْرٌ وَبَطْنٌ  
 وَوَلِبَطْنِهِ بَطْنٌ إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ،

حرفِ قرآنرا بدان که ظاهرست • زیرِ ظاهر باطنی بس قاهرست  
 ۴۲۴۰ زیرِ آن باطن یکی بطنِ سوم • که درو گردد خردها جمله گم  
 بطنِ چارم از نبی خود کس ندید • جز خدای بی نظیر بی ندید

(۴۲۴۰) After this verse Bul. adds:

ذکر آدم گندم و ابلیس و مار • ذکر هود و نوح و ابراهیم و نار  
 ذکر اسمعیل و ذبح و جبرئیل • ذکر قصد کعبه و اصحاب فیل  
 ذکر بلقیس و سلیمان و سبا • ذکر داود و زبور و اوریا  
 ذکر طالوت و شعیب و صوم م • ذکر یونس ذکر لوط و قوم م  
 ذکر حمل مریم و نخل و مخاض • ذکر یحیی زکریا و ریاض  
 ذکر صالح ناقه و تقسیم آب • ذکر ادریس و مناجات و جواب  
 ذکر الیاس و غریب و مرگ بین • ذکر قارون قصه خسف زمین  
 ذکر خاص صبر ابوب نیه • ذکر اسرا ئیلیان و سیر تیه  
 ذکر موسی و شجر طور و عصا • خلع نعلین و خطابات و عطا  
 ذکر عیسی رفع و معراج و سما • ذکر نوالقرین و خضر و ارمیا  
 ذکر فضل احمد و خلق عظیم • شد قمر از معجزاتش هر دو نیم

سورت B. سورة A (۴۲۴۱) هر یکی پی می برد Bul. (۴۲۴۱)

جتّان و انسیان AB (۴۲۴۲)

Heading: After الْقُرْآنِ ظَهْرًا وَبَطْنًا وَوَلِبَطْنِهِ بَطْنٌ K has and so Bul.

After this verse Bul. adds: (۴۲۴۱) ABHK Bul. و بی ندید

اینچنین تا بطن سابع یک یک • اینحدیث مصطلقات خود نیست شك